

و قدر افزائی اهل کمال نظر میگماشت شتافت و با لطف فراوان  
 و نوازشات نمایان اختصاص یافت و قصیده طولانی در مدح میرزا  
 نگاشت و بعد وفات میرزاغازی بارشانی به نزهتگده هندرسیده  
 سرمایه جمعیت و کامرانی اندوخت چندی با عبداللہ خان بہادر  
 فیروز جنگ ناظم گجرات بفرط عزت و اعتبار گذر ایند پس از آن  
 بوسید جمید اعتماد الدولہ کہ بیایہ وزارت کامران بودہ مقبض  
 انوار حضوری جہانگیر پادشاہ گشت و بمقتضای لیاقت بایستہ  
 کارش بجدی رونق پذیرفت کہ از پیشگاہ شاہی بخطاب ملک  
 الشعرائی علم شہرت افراشت آخر الامر در عالم شباب ۱۰۳۶  
 ست و ثلثین و الف این دارنا پدیدار گذاشت این چند بیت  
 از طبع بلند اوست

بتن بویاکند گلہای تصویر نہالی را

بپا بیدار سازد و خفتگان نقش قالی را

من و اندیشہ بوس و کنار او محال است این

مگر بنیم بخواب این آرزوهای خیالی را

ای آب رخ از نخل قدت جلوہ گری پرواز زہال و پیر حسن تو بیری را

باہر سوز جگر لب نگشاید دم نزع از من آموختہ آتش روش مردن را

دست قبول عشق چه غم گردم شکست  
 باشد شکستگی ورق انتخاب را  
 با چنین چهره که امروز تو آراسته  
 هر که آینه بدست تو دهد دشمن تست  
 ملایمت کن و فارغ شو از علامت خلق  
 که نخل موم ز آسیب تیش آزاد است  
 بقفل اهل و فانی گشت سبک دست است  
 نگه بچشم تو شمشیر در کف مست است  
 افروختن و سوختن و جامه در بدن  
 پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت  
 هر عضو تننت ساده تراز عضو دگر بود  
 موی که بر اندام تو دیدیم کس بود  
 خواستم تا سپینه بخراشم بناخن جسم زار  
 در میان پنج ام مانند مو در شان ماند  
 هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو گرفت  
 آن هم صنمی بهر پرستیدن من شد  
 بی نیازانه زار باب کرم میگذرم  
 چون سیه چشمم که بر سره فروشان گذرد  
 آنجا که ابروی تو منساید هلال را

چون ناخن گرفت بزیر زمین کندن  
 آغشته صد هزار کدورت بزیر چرخ  
 مانند در و درته میتان شستیم  
 صاحب فکر بهار پیرا طاهر اگر صلش از مشبه مقدس  
 است بطبع رنگین در حنیستان انشا پر دازی داو کلفشانی داده  
 و بگلهای آبدار معانی ابواب بهارستان بر روی نظار گیان  
 گشاده بکلام رنگینش دامن اسپد گلچینان سخن لبریز و عبارت  
 ستینش بکمال لطافت حلاوت بخش و شور انگیز فقرات و تشنیش  
 از فرط تراکت رنگ پیرای سحر سامری و طرز قاصد فصاحت آگینش  
 چهره آرای عریس جادو گرای طغرای منش شور بلاغتتش اگر نامند  
 بجا است و گل رعنائی باغ فصاحتش اگر دانند زیبا ملا از ولایت  
 بگلگشت همت رسیده چندی در ظل عاطفت شانزاده مراد بخش  
 بن شاهجهان بنهایت خوش وقتی ساز و برگ جمعیت بهم رسانند  
 و همراه رکاب شانزاده بسیاحت مالک جنوبیه وقت خوش  
 گذرایند آخر الامر در کشمیر دلپذیر بکنج انزوان شست و همانجا  
 او آخرت<sup>۱۱</sup> حادی عشر رفت سفر آخرت بر لبست و متصل قبر ابو  
 طالب کلیم مدفون گردید این چند بیت از طبع رنگین او نیز رسیده

اگر چو آئین سرتا قدم شوی همه چشم  
بسوی دوست نگر سوی خود نگاه مکن  
باید چو برق خنده ز نمان از جهان گزشت  
نتوان چو ابر بر سر دنیا گریستن

شاید به بیند آنچه بها کرد آسمان از دو دآه سر نه چشم ستاره کن  
صاحب کلام دلفریب میرزا عبدالباقی متخلص به  
به طیب که از سادات موسوی هست بکلیه فضایل و کمالات آراسته  
بود و لقبش شاعری پیراسته و بردش جدو بدر خود که بفق طباست  
بخدمت سلاطین صفوی عز امتیاز داشتند مدتی بتقریب طبابت  
در سردار ناور شاه مأمور و سرفراز بوده آخر الامر از آن اعراض نموده  
در سنه ۱۱۷۲ هجری در سن ۷۰ سالگی و الف جاده آخرت پیوده ازوست  
در آن گلشن که گلچین در بروی باغبان بند  
نمیدانم بامید چه بلبل آشیان بند

### رباعی

رفتی تو و رفت زندگی افسوس آمد پیری و شد جوانی افسوس  
باز که گذشت عمر الحال رسید آنروز که گوی از فلانی افسوس  
پسندیده نکت سخنان میرزا طیب متخلص به

طوفان که هلسش از هزار جریب من اعمال مانده در آن است جوانی  
 با وقار بوده و مردی خوش گفتار این اشعار آبدار جو بیاری طبع اوست

ز رحم نیست که از خاکم آسمان برداشت

مراقباده براه تو دید از آن برداشت

شد از نالیدن دل غمزه اش غارتگر جانها

که از بانگ جرس رهزن بفکر کاروان افتد

عقده مشکل من نیست بخیر از دل من

تا دلم خون نشود حل نشود مشکل من

عنوان صحیفه نیک نهادی مولوی شاه رحیم الله

عظیم آبادی متخلص بطالب که در خلقت عاطفت پدر بزرگوار خودش

محمد مجیب الله که از عماید بچار بوده تحصیل علوم درسی فراغت یافته دست

برامن ارادت شاه منعم دهلوی که از مشایخ ارباب طریقت بود زود

قدم بشاهراه سلوک افشرد لجه وفات والد ماجد دفعتی دل از تعلقات

دنیوی برداشت و آنچه از متروکات پدر مال و متاع داشت در راه

خدا بافت بجزیم زیارت حرمین محترمین زاد بها الله تعالی شرفاً و

تعظیماً وارد مدراس گردید و از آنجا اتفاقات قریب دو از ده سال

گذراند پس از آن راهی منزل مقصود گشته بعد فوزه با مکنه متبرک و او را

مناسک حج و حصول زیارت مدینه منوره باز متوجه مدراس  
گشت و چندی در ترچناپلی اقامت گزیده بهمان سال باز قدم بسفر  
حجاز نهاد و در حرمین شریفین با حراز سعادت می پرداخت سپس  
حسب الطلب نواب رحمت مآب بمدراس فایز شده و بانسلاک  
در سلک ملازمان سرکار و تدریس حضرت رضوان مآب اختصاص  
یافت در نظم پردازگی هم طبع و فکر بلند آخر الامر در سنه ۱۲۲۹ تسخیر و  
عشرین بعد مائین و الف بار بقاشافت از کلام اوست

تلخی درد فراق تو رود از دل بیرون

گردهی بوسه از آن لعل شکر ریز مرا

بیهوده بسیر گل و گلزار مگر دید

در گلشن دل باغ و بهار است به بینید

عشاق ز خونریزی معشوق ز ترسند منصور حریف سردار است به بینید

بیفایده در گلشن گیتی نبود هیچ هر سبزه درین باغ بکار است به بینید

گم شد حواس صید نه حیرت میان دشت

چون گرو شهسوار من از دور شد بلند

دست از حنا ساز نگارین نگار من

آتش مزین بجان و دل بسیقرار من

بی اختیار می کشم دل بسوی تو در عشق تو کجا هست بکف اختیار من

حرف الطاء به رنگ افزای بهارستان نکته

یابی صدر الحکام ز طهر فاریابی که حکیمی است والا مرتبت و فهمی است

عالی فکرت در اوایل حال بشاگردی رشید سمرقندی شتافت

پس از آن بزین و ذکا و طبع بلند و فکر رسا سر با ستادی بر

افراخت فاضلی نامدار بود و ناظم خودش گفتار بلاغت از کلام دل

پذیرش عیان و فصاحت از اشعار بی نظیرش نمایان و وی مداح

قزل ارسلان بود و از دولت بکیرانش فیض بار بوده آخر الامر

بسبب وقوع یک گونه شکر رنجی پیش اتابک ابوبکر بن جهان

پهلوان شتافت و با انواع اعزاز و اکرام اعتبار تمام یافت طهر

در مدح رکن الدین سلیمان هم که سلاطین روم و پادشاه الطاکیه

بود قصیده غزلوشته فرستاد و بصله خاطر خواه کامیاب گشت

آخرش از ملازمت سلاطین اعراض کرده در تبریز بر او بیازوا

آرمید و شریف اوقات بعبادت معبود حقیقی میگذراند

و در سنه ۵۹۲ هجری و تصحیح و خمس مائه بار جاودان فرامید و در

سمرقند تبریز به پهلوی نسب خاقانی مدفون گردید این چند بیت

از کلام مبین او اختیار افتاد.

## من قصیده

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد      ذکر لب تو طعم شکر در زبان دهد  
طاوس جان بجلوه در آید ز خرمی      گر طوطی لببت بجدی زبانی دهد  
خلق ز پر تو تو چون خورشید سوختند      کس نیست که ز حقیقت رویت نشاید

جز زلف و چهره تو ندانم که بیچ کس  
خورشید را از ظلمت شب سایبان دهد  
گر بر رخم بخت و گران من سپاس  
کیس خاصیت همین رخ چون زعفران دهد  
آن طاقت از کجا که صدای ز درد دل  
در بارگاه خسرو صاحب قران دهد

نکستی فلک نه داند لیشه زیر پا      تا بوسه بر کاب قنزل از سلان دهد  
تغیث ز کله سرب می مغز دشمنان      نسرین چرخ را چو هما استخوان دهد  
در برگ ریز عمر عدو صراجل      نوروز را طبیعت فصل خزان دهد

## رباعیات

یاد آمد و گل بر سر میخواران ریخت      یاد آمد و گل در قمرج یاران ریخت  
از سنبلی تر رونق عطاران برد      وز نرگس مست خون بهشیاران ریخت



غم گشت مرا و غم گسار اگر نیت دل خون شد و دلدار ز کار اگر نیت  
 این با که توان گفت که عمرم بگذشت در حسرت روی یار و یار اگر نیت  
 گرم رو طریق نکت دانی ملاطفا هری صفهائی که  
 دل بچشوق بازی می سوخت و چراغ در دلبشاه راه تشوق می افروز  
 کلامش یکسر سوز و گداز است و اشعارش بکمال نامرادی دستان  
 اوایل مائه هادی عشر در گذشت این چند بیت از طبع پر سوز  
 او بملاحظه در آمد.

تا در دلم هوا کی قدرت جا گرفت است  
 جانم هوا کی عالم بالا گرفت است  
 خون شد دلم ز غصه که آن غنچه امید  
 باو گیران شکفت و با ما گرفت است

آنکه وایم هوس سوختن ما میکرد کاش می آمد و از دور تماشای میکرد  
 صدر آرای بزم کلام دلا و نیز میر محمد طایفه ظهوری از  
 اهلالی ترشیز که ظهور ذات بانگشش بازار سخن را بتماع رنگین بواج  
 بخشیده و اشته از نسایم کلام دلگشایش گلشن فصاحت را سر  
 سبز و شاداب گردا پیونده مشاطه خیالات بلندشش بارایش  
 عرابیس معانی کف گشوده و طراح افکار از حبتشش فقرات

دلشین را بتلفظ شیرین جلوه نموده شربی نظیرش جواهر زواهر  
 گنجینه معانی و نظم و لفظش در رغرر سلاک نازک بیانی رنگ  
 پیسرای گلشن خوش مقالی است و محفل آرای الیوان نازک خیالی  
 بعد کسب کمالات در ولایت سیاحت عراق و فارس در  
 ساختن متوجه ممالک جنوبیه سینه گشت و بشرف ملازمت  
 ابراهیم علی معادل شاه والی بجا پور بر خورده بقدر افزائی سربلند  
 و بقواید کثیره بهره مست گردید و بمدح او که لالی آبدار سفت آنرا  
 آویزه گوشش مستعان گردانید خوان خلیش بقصاحت چاشنی  
 بخش مذاق جانهاست و گلزار ابراهیمیش به بلاغت عطر پرور شام  
 دلها ساقی نامه که بنام بر بیان نظام شاه والی احمد نگر نگاشته فرستاد  
 نشاء لطافتش سر باوج نازک ادالی کشیده و بمضامین رنگین  
 و تناسب الفاظ مینین دیده ناظران را بجای تازه بخشیده سر خوش  
 در کلمات الشعر گوید و قتی که ظهوری ساقی نامه پیش بر بیان نظام  
 شاه در احمد نگر ارسال داشت پادشاه کریم چند زنجیر فیلی پر از  
 نقد و جنس صد آن فرستاد و در قهوه خانه نشسته تنباکونی کشید  
 فرستاده با قبض الوصول خواستند قائم برداشت بزنگاشت  
 تسلیم کردند تسلیم کردم انتهی ممالک قومی نظر کمالات ذاتی و صفاتی

ظهوری فیما بین بنای عوانست و اتحاد نهاد و دستر خود را بقدر  
 سناکتش در آورد سر رشته از تباط این هر دو نظم طرازان نوعی  
 استحکام پذیرفت که تالیفات با شتر اک جلوه ظهور گرفت چنانچه  
 ظهوری در دیباچه خوان خلیس می نگار و که ظهوری قبل ازین در  
 پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در گسترده خوان خلیس سهیم و  
 عدیل ملک الکلام است آخر کار در ۱۲۵۰ هجری قمری در لاف و فالتش  
 در دکن ظهور یافت این چند بیت از طبع رنگین اوست

هر دم بوس نهی سخنی در زبان ما      مهری بوسه کاش زنی بر زبان ما  
 پروانه افروده ام امید که شمس      باشد که دست و بغل بال و پر مرا

چه بیگانه نهادیم سر بیانش خشت

بغیر داغ جنون کس نمانده بر سر ما

عشقی آباد که مسجود جهانی شده ام      قبل اهل محبت مشده ویرانه ما

در شکر و شکایت که باشم      مارا که ز حال خود شبدر نیست

با کم سخنیش می توان ساخت      این است بلا که کم نگاه است

مرگ چو منی اگر چه سهیل است      گنجایش لب گزیدنی داشت

بر باد و بیم خاک خود را      بر خاطر او ز ما غبار است

تغافل همیشه صید افکن این نثرین باشد

که دایم بهر تقریب نگاہی در کمین باشد  
 اگر چه یار مراد خست نشستن نیت همین بس است که بر خاطرش گذرد از  
 سعی فرمای که سیاب شوی از لطف شوق  
 که اگر گشته شوی قدر تو افزون گردد  
 بجز تشنگی خضر دلم می سوزد که ز سر چشمه تنگی دم آبی نکشد  
 در حبیب گل به بوی کز این چاکها افتاد  
 بر سر سزود که خاک زد دست صبا کنم

از نیاز من این چنین شده چه قدر بر تو ناز میدادم

تا چنان طفل مزاجیم اگر سپید شدیم

کوچه گردی است بجاگر چه زمین گیر شدیم

ز رشک غیر ظهوری بمرگ نزدیکی

مرنج از من اگر در بزم کلفتی دارم

از دم تیغ نگو تن به طپیدن دم

ظهوری این همه دیوانگی کرد

بمیر زود که قمر بان غیرت تو شدم

سرگرم چه نهان از تو اندک غیرتی دارم

سر میرت کشته دیده بیدن دم

نگفتی بسیج که دیوانه من

### رباعیات

برتابه بجز طپیدن چه کنم

رم کرده چو صبرم از بیدن چکنم

عیبی است عظیم زندگانی بی تو

دارد خجلم امید بیدن چکنم

وله

هر حرف که هست و استار من اوست نقد و جهان جنس و کان من اوست  
 در رشک ز عیش و عشرت یکدگریم زین ناز و نیاز یک میان من و اوست  
 طباع نظم گستر شیخ محمد ظفر که صلش از اوزنگ  
 آباد است کتب درسی علی الترتیب تحصیل کرده استعداد لایقه  
 بهرساند و با کتساب عروض عربی بخدمت میرآزاد بگرامی پرداخت  
 و اصلاح شعر هم از وی گرفت اول بیار تخلص میکرد و آخر بملاحظه  
 تصویف چند از ظفر اختیار نمود و او آخر مائت ثانی عشر جان بجان آفرین  
 سپرو اوست

بنود شکوه ز صیاد دل آزار مرا گردید موسم گل رخصت گلزار مرا  
 شمع در حالت افزونگی گریخت مایه سوز بود عشرت بسیار مرا  
 گشته ام پیروز زلف تو نیازم باقی هست  
 عمر کوتاه شد و کار در انم باقی است  
 مشمرای دل که بود زلف بتان تلذی چند  
 هر چند باش که بچسبیده بهم ماری چند  
 رباعی

از عهد شعوری پرستم کردند دیدند زایل پوشش مستم کردند

در گلشن اقیانوس مثل نرگس چشم شده و اجام بستم کردند  
**حرف العین :- منظر فیوض رحمانی ابو الفضایل**  
 عبداللہ ہمدانی کہ در تبریز و سمت ان بعین القضاة اشتہار  
 داشت و وی از ہم صحبتان شیخ محمد بن جمویہ و امام حجت الاسلام  
 محمد غزالی بود و صاحب تصنیفات ظاہرہ است و تالیفات باہرہ و بیشتر  
 از وی خوارق عادات مثل احیاء امانت جلوه ظهور یافتہ و در سنہ ۵۳۳  
 تلمت و تلمیذین و ہمساتہ بجوار رحمت ایزدی شتافتہ از کلام پاکیزہ او  
 تابادل من عشق تو آمیخت شد صدفتہ و آشوب برانگیخت شد  
 از خنجر آبدار آتش بارت تا چشم زدم خون دلم ریخت شد  
**گنجین اسرار شیخ فریدالدین عطار کہ صلش از**  
 نیشاپور است در سنہ ۵۱۳ تلمت عشر و خمس مائتہ در عہد دولت سلطان  
 سنجر قدم بشاہ راہ ہستی نہادہ نسب شریفیش چہند واسطہ بجزت  
 اسمعیل بن امام جعفر صادق علیہ و علی آبیہ الصلوات و السلام منہی می  
 شود بالجد بجد رسیدن بسن رشد و تحصیل علوم ضروریہ بروشش  
 پدر بزرگوار و رشاد باخ و کان عطاردی داشتہ روزی درویشی  
 برو گذشت و شیئ اللہ گفت شیخ اصلاً بدو التفات نسافت  
 فقیر بر رسیدی کا شیخ تو چگونه خواہی مرد در جواب گفت همچنانکہ تو میری

درویش گفت هر آینه همچو من نخواهی مرد و بجز صد و در این کلمه ای  
 گفت جان جان آفرین سپرد شیخ به عاقلان این حال متاثر گشته  
 از آنچه که داشتت براه خدا در باخت بخدمت رکن الدین اکاف  
 که از عرفای عهد بود بهره اندوز گردید و پس از آن بجلقه ارادت شیخ  
 مجد الدین بغدادی خلیفه حضرت نجم الدین کبری قدس سرها در آمده به  
 کسب کمالات ناقتناهی کوشید و مدتی بر ریاضت و نجات  
 بیش از پیش گذراند منتظر آتش پر از حقایق و دقایق تو حید  
 و شجون ذوق و شوق و مواجبه است و از منشور آتش تذکرة  
 الاولیاء است نور افزای دیده ارباب تحقیق و تفرید در نفحات مذکور  
 است که از کلام مولانا روم استفاد میشود که نور منصور پس از  
 یکصد و پنجاه سال بروح فرید الدین عطار حلوه ظهور گرفت و فیض  
 بخشید گویند در هنگام طفولیت که مولانا با پدر بزرگوار خود از بلخ  
 بزیارت حرمین شریفین میرفت به نیشاپور عبور کرده بصحبت  
 شیخ که در کبر سن بوده فایز گشت و وی رساله اسرار نامه را مولانا  
 داد که مولانا همواره آنرا در مطالع خود میداشت و در اظهار رموز  
 حقایق و عرفان متبع او بود چنانچه در حق او میفرماید  
 هفت شهر عشق را عطار گشت ماهنوز اندر خم یک کوچه ایم

بالمجده صاحب مقامات و کشف و کرامات بود و شیخ  
 در عمده یکصد و چهارده سالگی بهنگام استیلائی چنگیز خان که قتل عام نیشاپور  
 واقع گشته در سنه ۶۲۷ هجری و عشرين و ستاره شربت شهادت  
 چشمید و بیرون شاد باخ آسوده گردید از نفحات طبع لطیف اوست  
 ای بی نشان محض نشان از که جویمت  
 کم گشت از تو هر دو جهان از که جویمت  
 تر ساجچه ناگ قصد دل و جانم کرد سودای سر زلفش رسوای جهانم کرد  
 رباعیات

گفتم دل و جان در سر کارت کردم هر چند که داشته نثارت کردم  
 گفتا تو که باشی که کنی یا نه کنی آن من بودم که بیقرار است کردم

وله

کو راه روی که ره نوردش گویم یا سوخته که اهل دردش گویم  
 هر کس که میان شغل دنیا نفسی باو باشد هزار مردش گویم  
 سر مست صهبای خوش مذاقی مولانا فخر الدین عری

که صلیت از همدان است در ایام خرد سالی بحفظ کلام مجید پرداخته  
 بعد از هجده سالگی از تحصیل علوم فراغت حاصل ساخت شرافت  
 اوقات بدرس و تدریس میگذراینه قضا را اسیر دام محبت قلندر



پسری گشته ترک مدسه و خانقاه نمود با گروهی از قلندران در  
 ملتان بر خورد و شرف ملازمت با برکت حضرت شیخ بہاؤ الدین  
 زکریا قدس سرہ حاصل کرد چون شیخ اورا صاحب استعداد و پید  
 بجاذبہ ارادت خود کشیدہ بعد تو بہ خلوت ذکر نشاندوی ہموارہ  
 در خلوت اشعار خواندہ میگریست مریدان شیخ این حال را خلاف  
 عنوان دیدہ شکایتش بجنور شیخ رسانیدند چون شیخ بدرجہ قدم  
 بہاؤ شنید کہ باین اشعار مشغول لغت سنجی است۔

نخستین بادہ کاندہ جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند  
 بعالم ہر کجارج و بلانی است بہم بروند و عشقتش نام کردند  
 برای صید مرغ جان عاشق ز زلف فتنہ خوبان وام کردند  
 چون خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بد نام کردند  
 شیخ با صفای این نظم فرمود از حجرہ بر آکار تو تمام گشت  
 و نقش مطلب بر کرسی نشست فوراً در حجرہ گشاد و بیہوش  
 گشتہ سر بقدم شیخ بہاؤ شیخ بقرط مراحم و نوازشات اورا در  
 بر کشید و خرقہ خلافتش پوشا بند و بشرف داماد پیش اختصاص  
 بخشید چون بعد از حال شیخ بہت اینکہ جذبہ عشق بروی استیلا  
 داشت و بیشتر بر منظر ہر جسید نظری گماشت صحبتش با دیگر خلفا

کوک نشد با جمعی از قلندران از ملتان برآمد و پس از ادا ایمنی ملک  
 وزیرت مدینه منوره سری بملک روم کشید و چندی در آنجا  
 اقامت گزیده به مشق شام توجیه نمود و بصحبت قدوة العارفین شیخ  
 صدرالدین قولوی رح خلیفه شیخ اکبر محی الدین ابن عربی <sup>رض</sup> بتحقیق مقامات  
 فصوص الحکم پرداخت و در همین مطالعه آن رساله لغات نگاشت  
 صاحب ذوق و شوق و وجد و مال بوده و در ۶۸۸ شمان و ثمانین  
 وست مائت بار آخرت رحلت فرموده و به پهلوی هزار فیض بار شیخ  
 اکبر بصالحیه و مشق آموخته از لطایف طبع شریف اوست

چه سحر کرده ندانم و چشم جاد و بیت  
 که از نظاره گیان نعره و فغان برخواست  
 چنین که من بفرقت ز پا در افتادم  
 گرم تو دست نگیری کجا توان برخواست  
 عراقی از دل و جان آن زمان بر پیدامید  
 که چشم مست تو از خواب سرگران برخاست

مراکش که نیاز منت بکار آید چون نباشم حسن تو با که ناز کند  
 اورا چه خبر از من و از حال دل من کوه دیده بر خون و دل ریش ندارد  
 غمت بر لفظ جانی خواهد از من به انصاف است چنین جان که دارد

ناگاه ز رخسار ششی پرده برداشت صدمه ز هر سو بلبش تار بر آمد

رفت دل و نمیرود آرزوی تو از دلم

عمر شد و نمی شود نقش تو از خیال من

بر سر بام وصل تو مرغ صفت پیرینی آه اگر نسوزی آتش هجر بال من

چکنم که دل نسازم بدف خنک او من

بچه عذر جان نه بخشم بدو چشم شنگ او من

بگدام دل تو انم که تن از غمش ره سالم

بچه حیل و استانم دل خود ز چنگ او من

اگر جهان همه ز یروز بر شود ز غمت ترا چه غم که تو خو کرده به تنهائی

صناره قلند رسد از بس منائی

که دراز دور دیدم ره در رسم پارسائی

بطواف کعبه رفتم بحرم ره هم ندادند

که برون در چه کردی که درون خانه آئی

عراقی طالب در دست دآن هم برای آنکه در مانش تو باشی

### رباعیات

عالم ز لباس شادیم عریان یافت با دیده که پر خون و دل بریان یافت

هر شام که بگذشت مرا عکین دید هر صبح که خنید مرا گریان یافت

افسوس که ایام جوانی بگذشت      سرمایه عیش جاودانی بگذشت  
تشنه بکنار جوی چندان خفتم      کز جوی من آب زندگانی بگذشت

و

ای کاش بدانی که من کیستی      در دایره وجود بر چستی  
گر نیب غفلتم بنودی در گوش      بر خود بهزار دیده نگرستی  
عارف ربانی شیخ علاءالدوله سمنانی که  
کنیتش ابوالمکارم و اسم مبارکش رکن الدین احمد بن محمد بیابانی است  
و بناگانش سلاطین سمنان بوده اند و بعد از آن که سن شریفش  
پانزده سالگی رسید بخدمت سلطان وقت اشتغال ورزید و  
در یکی از محاربات که سلطان را با اعدا روداد ویرانگری در گرفت  
و ترک خدمت سلطانی کرده در بغداد ۶۸۷ هجری سپید و ثمانین و شصت  
بصفت شیخ نورالدین عبدالرحمن کسری فایز گشت و بعد دو سال  
اذن ارشاد یافت بمجاهدات شاقه پرداخت و بخانه سکاکیه مدت  
شانزده سال مانده یکصد و چهل و بعین کشید و بعد هفتاد و هفت سالگی  
در ۷۳۶ هجری استنشین و سبعه ماه در برج احرار صوفی آباد بغداد و سپس  
برین آرمید و در مقبره قطب زمان عماد الدین عبدالوهاب مدفون  
گردید این رباعی از کلام اوست.

صد خانه اگر لطاعت آباد کنی بزبان بنود که خاطر می شاد کنی  
 گریبند کنی ز لطف آزادی را زان به که هزار بنده آزاد کنی  
 صدر نشین ایوان سخنسوری ابوالقاسم حسن  
 متخلص به عنصری که اصلش از بلخ است پیشوای بلغای فصاحت  
 شعار و مقتدای فصحای بلاغت آثار بوده طبع والا لیشن بکلام  
 متین در عصر خود داد سخن طرازی داده و با فکر رنگین زبان بنظم پرداز  
 گشاده در زمان حسین الدوله سلطان محمود عزت و وقار و ثروت  
 و اعتبار پیش از پیش داشت و در جمیع شعرا که قریب چهار صد  
 بیای تحت سلطانی حاضر بودند علم شهرت میافرشت شبی  
 سلطان محمود بر باده پیمایی مشغول بود در عالم سستی نگاهش  
 بر زلف ایاز افتاد خواست که از هم آغوشی معشوق کام دل  
 بردارد فاما بخشیت الهی از آن اراده در گذشت از آنجا که سر  
 نشاء این فساد زلف افتاده بایاز امر فرمود تا بقطع نیمه زلف  
 پرواز و ایاز حسب الحکم بعمل آورد هر گاه که سلطان از حالت  
 مستی بافاو در آمد زلف معشوق را بریده دید سخت پریشان  
 خاطر و آشفتہ حال گشت تا اینکه احدی از حضار مجلس را مجال  
 دم زدن نماید علی صاحب منوچهر عنصری گشته گفت تو انی که مزاج

سلطان بخونش و قستی گراید عنصری رو برو شده این رباعی  
 برپه لجرض رسایند

گر عیب سر زلف بت از کاستن است  
 چه جای لغم نشستن و خاستن است  
 وقت طرب و نشاط و می خواستن است  
 کار آستن سر روز پیر آستن است

سلطان با ستماع این رباعی فیلی شادان و فرحان گشت و  
 آتش حسرت و ندامت که اشتعال داشت فرو نشست  
 فرمود تا سه مرتبه دیوان عنصری را بجوهر گران بهای پارسا زند  
 آخر کار در زمان سلطان ابراهیم بن مسعود <sup>۳۱۰</sup> هجری و تالشین  
 و اربع مایه رگه های عالم بقا گردید این چند بیت از قصیده دوست

ارنه مشک است از چه معنی شد سر زلفین یاد  
 مشکبوی و مشک زنگ و مشکسای و مشکبای  
 اردل مارانه بست او خود چرا در بند شد  
 و رقرار از ما نبرد او خود چرا شد بیقرار  
 از نگشت ابروش عاشق چند باشد گوز پشت  
 ورنه می خورد دست چشمش از چه باشد در خار

او و من هر دو همی نازیم و ناز من به است  
 او سخن خویش ناز و من به مدح شهر یار  
 خسر و شرق و یمن دولت دنیا و مجد آفتاب ملک امین ملت و فخر تبار  
 یار به بند و یار گشاید یا ستانند یا دهر  
 تا جهان باشد همین مرشاه را این یادگار  
 آنچه بستانند ولایت آنچه بدید خواسته  
 آنچه بند دوست دشمن آنچه بگشاید حصار  
 مهبط فیوض سردی حکیم عبدالعزیز عسجدی که صلش از بهر است  
 و از تلامذہ غنصری در مراتب نظم طبع بلند داشت و فکر از جنب  
 متانت از تصاید غزالی او پیدا و بلاغت از کلام فصاحت نظمش  
 هویدا پیوسته در رکاب ظفر قباب سلطان محمود بکمال عزت و احترام  
 بوده و در اوسط مائۀ فامس<sup>۵۰</sup> راه دار آخرت پیموده این رباعی باز  
 کلام دلپذیرش ملاحظه رسید  
 در دور تو عقل کل کنشتی گردد حسن ابدی شهره بزشتی گردد  
 خاکستر کشتگان در روز خمش پیرایه حوران بهشتی گردد  
 نالم عالی مقام حکیم عمر خیام که صلش از نیشاپور است  
 در سنه ۵۵۰ خمس و خمسین و اربعه مائۀ چشم بتفرج گلشن بهستی گشاده

و در عمر مفیده سالگی کتب درسیه خدمت ابوالمفاخر محمد بن منصور  
 که در مدلیقه ذکرش ایراد یافته گذرانید و در میسبت و هفت  
 سالگی بفنون حکمت و ریاضی و نجوم و غیر ذلک استعداد و شایسته  
 و مهارت بایسته بهم رسانید تا بحدیکه محبت الاسلام امام محمد غزالی  
 در نیشاپور رسیده تحقیق کتب مشهوره حکمت پیش او پرداخت  
 و وی بقرط فضل و کمال نزد حکام و سلاطین روزگار عزت و وقار  
 مالا کلام حاصل ساخت و قتی که بجنور سلطان سمرسیدی وی  
 را برابر خود بر تخت جادادی در حبیب السیر مذکور هست که در هنگامیکه  
 خواجه نظام الملک خدمت امام موفق باستکمال علوم دینی اشتغال  
 داشت عمر خسیام و حسن صباح همسوس وی بودند از آنجا که  
 اشتهار تمام داشت که تلامذه امام موفق بر آیین بر شرونی کاتبیا  
 می شوند فیما بین یکدیگر عهد و آثوق بستند که هر کدام ازین سه تن  
 بهره مند گردد دیگر بر اشتریک فتوح گردانند در زمانیکه خواجه نظام الملک  
 بعهده سترک وزارت چهره اعتبار برافروخت عمر خسیام از  
 نیشاپور بملازمتش شتافت خواجه بکمال تعظیم و تکریم پیش آمده  
 خواست که بر طبق عهد وی را بخدمت سلطان ملک شاه برده  
 منصب شایسته و خدمت لایق داند و اعراض از آن ننموده مستدعی



تقریباً معاشی گشت تا مطمئن بوده مشتغل درس و تدریس باشد  
 خواب بکهنه‌زار و بیست مثقال طلا سالانه بنا بر محشیت وی برنج حاصل  
 نیشاپور نوشته رخصت معاودت داد و وی مادام حیات  
 وجه مقرر به فراغ خاطر گذران می نمود نظامی عرضی سمرقندی در  
 ایامیکه بعزم زیارت حرین محترمین وارد بلخ گشت و بلافاصله  
 حکیم بر خور و دید که بر کناره مرغزاری نشسته مشغول جرد کشی است  
 و این رباعی میخواند.

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست  
 بی باده گل رنگ نمی شاید زیست  
 این سبزه که امروز تماشاگه ماست  
 تا سبزه خاک تماشاگه کیست

و در عین مکالمه بدو گفت که وقت مراجعت ما را مستغرق ریاضین  
 خواهد دید چون نظامی پس از یکسال و چند ماه بعد از فراغ ازج  
 پ نیشاپور رسیده از مردم مستفسر احوال وی گشت که آیا حکیم  
 هنوز در بلخ است یا فایز آند یا رگشته گفت چند روز است  
 که فوت شده بزارشش رفت دید که آنقدر گل و شکوفه بر مرقش  
 ریخته اند که اصلاً قبر نمایان نیست وفات حکیم در ۶۱۵ و خمس عشر